

بسمعت اصدای است اسنه جالی با	نهی راه بنیست این زبان در دهان کالی
که بچو سحر کرد اند بکف اجسام خلیک	بکنج معیت جرم فلک صولت نشین کالی
رقمهای مجاز امیر شوکت و اظم دانش	که سازد جلوه دیوان حضرتت کشف کالی
جدا از جوینس توانم نمودن زیر دست با	بهر جا میروم همه برم چون سایه با
بس از جارقطن مردم هو چه سید بلیک	حلاوت بس که وادی از غنیمت شده می با
کی بود طاعت انوش من انام ترا	سکندر از چون شکوه بکین نام ترا
چون کنان مال و پریم ریخته از یکدیگر	رشته از بنده مهتاب بوم دام ترا
شدم کب همه شب با نه پوشتم تمام	چه بر لبنت بگو نام خدا تمام ترا
نقش چون بر گشت نگار دستان خویش را	خواهد این سک خورده استخوان خویش را
ره نیست بکلونکه ما وحدت ما را	کثرت از وحدت ما جلوت ما
نزدیک بگوی چنانیم که این جا	مالی نگردد در نما صورت ما را
دور کردید از کهن سالی ره کوتاه ما	رغبت بیری بود بست و بلند راه ما
چو شیهه استامد از زلف سیه بوی خدی	میزنوزن دست رنفلت شهید راه ما
دیوانه کرد بسکه هواست بهار را	باشد کف از شکوفه بدبشا حار را

بچو عکوت خصم ترا سپهر	شیرازه از ستاره دو ناله دار کرد
نقاش جامه از رنگ ابر بهار است	هر جا بصفی صورت دست نکار کرد
حفظ تو کرد شیر شکر آب و شکر را	عدلت بنای شعله بوم استوار کرد
ظلمت تجلیا در سیاهی همت	دست کلیم را از جبار غنچه دار کرد
ابر کرامتی و حدیث عطای تو	باید رقم بکاغذ ابر بهار کرد
مدحت کجا دست خاسته ظلم	نتوان که پیچی تر جان نثار کرد
در بحر این قصیده کوه بود سرب	حاصل نمیشود که می ایدار کرد
از بسکه تنگ فاشه تر از خیار بود	چون موج نهضت فکر ابغیر از کرد
شوکت حموش باشکوه برق کلام	چون برک لاله کوش مراد اعدا کرد
کردید شام عید و زرنک دعا	باید بصدقت طعنه خود را نکا کرد
چند آنکه نوغوس کل اندام بهار	مستی زباده قدح لاله زار کرد
نوش می از جلاله عشرت که دو	کلکون رشته ابر عیش ز خون میبار کرد
با و چراغ عمر تو روشن که در کسنت	
از دو دشمن کشته چراغ فرار کرد	
قصاید و لغت بو محکرده انعام بولوب لطف استعار	
غزلیات بو محمدن ابتدا و تحریر فندی حی جان و شاد	
تماما مینه و بلا	
مانع مفدر	
ایلیه امین	